

تقدیر همزمان دعایی از یک چهره‌ی ملی و یک «حنایتکار علیه بشریت»

روز گذشته سید محمود دعایی بر جنازه‌ی استاد عبدالعلی ادیب برومند، رهبر جبهه ملی ایران درحالی که در پرچم شیرخورشید پیچیده شده بود نماز گذاشت.



دعایی در حال خواندن نماز میت بر پیکر استاد عبدالعلی ادیب برومند

اگر چه دعایی که در سال ۹۰ ادعا می‌کرد در همه‌ی عمرش کمتر از ده نماز میت خوانده و چندتایی از جمله نماز میت طاهره صفارزاده و پولادوند و مؤذن‌زاده اردبیلی و سیمین دانشور را نام برده بود،

<http://www.fardanews.com/fa/news/193466>

اما در سال‌های گذشته یک پای ثابت خواندن نماز میت شده است. او نماز میت چهره‌هایی چون عباس کیارستمی، محمدعلی سپانلو، داوود رشیدی، هما روستا، یدالله نجفی (صدابردار سینما) توران میرهادی (پیشکسوت ادبیات کودک و نوجوان) و جعفر والی، حمید سمندریان، دکتر غلامحسین شکوهی (وزیر سابق آموزش و پرورش)، مهدیه الهی قمشه‌ای، پوران‌دخت سلطانی، (مادر کتابداری نوین ایران)، ... را خوانده است.

از قرار معلوم دعایی به استاد ادیب برومند ارادت خاصی داشت چرا که در مراسم‌های متعدد گرامی‌داشت ایشان شرکت کرد. او در رونمایی از کتاب «آفرین ادیب» شرکت داشت.



<http://www.ettelaat.com/etiran/?p=54124>

در مراسم رونمایی از کتاب نفیس نگارستان ادیب برومند در خانه هنرمندان ایران نیز دعایی حضور داشت.



<http://www.adibboroumand.com>

وی همچنین در مهرماه ۱۳۹۴ در مراسم رونمایی از کتاب «درد آشنا» مجموعه غزلیات ادیب برومند شرکت داشت.



<http://www.ettelaat.com/etint/?p=47687>

و در رثای ادیب برومند پس از درگذشت‌اش مطلبی در روزنامه اطلاعات انتشار داد. بدون آن که اشاره کند به فرمان خمینی در مورد جبهه ملی و رهبران آن که از سوی وی «مرتد» معرفی شدند و مصایب زیادی را متحمل شدند.

<http://www.ettelaat.com/etiran/?p=271308>

اگر موضوع در همین حد بود، می‌گفتم بالاخره جمهوری اسلامی «نماز میت‌خوان» حرفه‌ای هم می‌خواهد، به من چه که در این مورد نیز دخالت کنم. اما داستان به همین‌جا ختم نمی‌شود، و مرا مجبور به واکنش می‌کند.

یک روز قبل از خواندن نماز میت بر پیکر استاد عبدالعلی برومند، سید محمود دعایی در تاریخ سه شنبه ۲۴ اسفند ۱۳۹۵، در مراسم «نکوداشت» محمد مهرآیین یکی از «جنایتکاران علیه بشریت» و شکنجه‌گران بیرحم اوین که لاجوردی از وی به عنوان «ستون دادستانی» نام می‌برد و در تجاوز جنسی به زندانیان پیشقدم بود، شرکت کرد.

<http://news.gooya.com/politics/archives/2016/10/219397.php>

«به گزارش خبرنگار ورزشی ایلنا، مراسم «آیین مهرآیین» به پاس مجاهدت‌های پیشکسوت ورزش، رئیس اسبق فدراسیون‌های جودو، کاراته و تکواندو و مشاور کنونی فدراسیون ورزش‌های جانبازان و معلولین با حضور جمعی از شخصیت‌های سیاسی و ورزشی از حجت الاسلام دعایی، اسد... بادامچیان، حسن غفوری فرد، محسن رفیق دوست، محمود گودرزی، پولادگر رئیس فدراسیون تکواندو، حمید رضا گرشاسبی عضو هیات مدیره پرسپولیس و

محمود خسروی وفا رییس کمیته ملی پارالمپیک برگزار شد. در این مراسم از کتاب آیین مهرآیین و سردیس برنزی مهرآیین رونمایی شد که این اثر در موزه کمیته ملی المپیک نگهداری خواهد شد.»

<http://www.ghatreh.com/news/nn36601732>

مراسم مزبور تحت عنوان «تجلیل از محمد مهرآیین؛ جوانمرد عرصه ورزش و تاریخ انقلاب» با معرکه گردانی «هیئت مؤتلفه» که نقش اصلی و اساسی در سرکوب و کشتار دهه‌ی ۶۰ داشتند برگزار شد. اعضای «هیئت مؤتلفه» گردانندگان اصلی دادستانی انقلاب اسلامی مرکز در سپاه‌ترین روزهای تاریخ میهن‌مان بودند.



در این مراسم بادامچیان و رفیق‌دوست و دعایی برای محمد مهرآیین سنگ تمام گذاشتند. از آنچه بادامچیان و رفیق‌دوست رفقای قدیمی مهرآیین گفتند، می‌گذرم و می‌پردازم به سخنان دعایی در این مراسم و چهره‌ی واژگونه‌ای که از یک جنایتکار بزرگ تصویر کرده است. در گزارش روزنامه اطلاعات آمده است:

«دیگر سخنران این مراسم، آقای دعائی بود که از مهرآیین به عنوان شخصیتی که در همه دوران، جوانمردی را سرلوحه کار خود قرار داده بود، یاد کرد و گفت: زمان آشنائی من با مهرآیین به تشکیل یک جریان سیاسی در قبل از انقلاب باز می‌گردد که هر دو در یک مسیر واحد قرار گرفتیم. آقای دعائی با اشاره به این که از مهرآیین خاطرات زیادی به یاد دارد، گفت: ما در شمال لبنان مبارزات رزمی و جودو را توسط شاگردان ایشان که در ایران فرا گرفته بودند، آموختیم.

وی گفت: در دوران نمایندگی مجلس از دوره نخست تا ششم وقتی به مهرآیین بی‌ادعا که در آن زمان در کارپردازی و تدارکات مجلس خدمت می‌کرد، مراجعه می‌کردیم با صمیمیت و الطاف خود ما را شرم‌نده می‌کرد. آقای دعائی در ادامه به خاطره‌ای از چگونگی شکل‌گیری ساختمان فدراسیون جانبازان و معلولان هم پرداخت و گفت: زمان شکل‌گیری ورزشگاه جانبازان، موسسه اطلاعات پشت استادیوم شیروزی زمینی داشت که مهرآیین به اتفاق آقای خسروی وفا در اندیشه تاسیس ورزشگاه جانبازان در آن محل بودند، از آنجا که قصد ما هم این بود که کار عملی شود موضوع از طرف آقای کرباسچی شهردار تهران مطرح و قرار شد شهرداری این زمین را از موسسه خریداری و به فدراسیون جانبازان واگذار کند که خوشبختانه این امر با مجاهدت و پشتکار این عزیزان عملی شد.

سرپرست موسسه اطلاعات به همگان توصیه کرد که کتاب آیین مهرآیین را مطالعه کنند و خطاب به وی، گفت: آقای مهرآیین شما در همه صحنه‌های گذشت، ایثار و فداکاری سرمشق ما هستید و افتخار پدر دو شهید بودن را هم دارید و با گذشته روشن و تابناکی که از خود بر جای گذاشته‌اید، هیچ زمان از اذهان فراموش نخواهید شد.

...

در این مراسم معنوی، مرشد شیروان نوروزی اشعاری حماسی را قرائت کرد، سپس از سردیس و کتاب آیین مهرآیین رونمایی شد و در پایان از سوی نهادها و ارگان‌های مختلف، لوح‌ها و جوایزی تقدیم حاج محمد مهرآیین شد.»

<http://www.ettelaat.com/etiran/?p=271167>

صفاتی همچون «صمیمیت» و «الطاف» «مجاهدت» و «پشتکار» در قاموس دعایی معنای ویژه‌ای دارند، با آنچه من و شما راجع به آن می‌دانیم، متفاوت است. معنای آن را هنگامی می‌یابید او در رئای این «جنایتکار علیه بشریت» می‌گوید «شما در همه صحنه‌های گذشت، ایثار و فداکاری سرمشق ما هستید» و «با گذشته روشن و تابناکی که از خود بر جای گذاشته‌اید، هیچ زمان از اذهان فراموش نخواهید شد.» وقتی خاتمی از لاجوردی

قصاب اوین با عنوان «سرباز اسلام» و ... یاد کرده بود بستن چنین القاب و صفاتی به مهرآیین خیلی تازگی ندارد. وقتی کربوی چند ماه قبل از اعلام رسمی نامزدی‌اش برای انتخابات ۸۸ همراه با اعضای مؤتلفه در گرامی‌داشت دهمین سالگرد مجازات لاجوردی شرکت کرد، حضور دعایی در نکوداشت یکی از وردست‌های لاجوردی عجیب نیست. به ویژه که کربوی توجه به حقوق بشر را سرلوحه‌ی برنامه‌ی انتخاباتی‌اش قرار داده بود. البته لازم به توضیح است که قرار بود وزیر کشورش محمدعلی رحمانی باشد که خود در اجرای حکم سنگسار پیشقدم بود و طبق فیلمی که از سنگسار دو متهم در مرکز نیروی انتظامی انتشار یافت، اولین نفری بود که به سوی قربانیان سنگ پرتاب کرد.

دعایی همچنین مدعیست که مهرآیین «افتخار پدر دو شهید بودن را هم» دارد. یکی از این «شهدا» را شخصاً نمی‌شناسم، اما آن دیگری «محمدرضا» را به خوبی می‌شناسم. با وجود سن کم در بی‌رحمی و شقاوت نمونه بود. محمدرضا محافظ لاجوردی و یکی از شکنجه‌گران و تیرخلاص‌زن‌های اوین بود. در موردش قبلاً نوشته‌ام. می‌توانید در لینک زیر با صفات این «شهید» آشنا شوید.

<http://pezhvakeiran.com/pfiles/20161115-tirkhalaszan-ne.pdf>

برای آخوند جماعت کاری ندارد، یک روز در مراسم مؤتلفه و نکوداشت یک جانی شرکت کند و روز بعد در مراسم غیررسمی «جبهه ملی» حضور پیدا کند و بر پیکر رهبر آن در حالی که در پرچم شیروخورشید پیچیده شده نماز بگذارد. دعایی مصداق ضرب‌المثل معروف ایرانی است که می‌گوید: «با گرگ دنبه می‌خوره، با چوپان گریه می‌کنه.»

!



مهرآیین و حسن غفوری فرد



مهرآیین و رفیق دوست



مهرآیین و حسن غفوری فرد و گودرزی وزیر سابق ورزش و جوانان



سید محمود دعایی سخنران جلسه



پرده برداری از مجسمه این جنایتکار توسط بادمچیان و رفیق دوست



مهرآیین در کنار مجسمه و تصویرش

مهرآیین شخصاً ظلمی در حق من نکرده است، نه بازجویم بوده است و نه در شعبه‌ی هفت اوین بازجویی شده‌ام، خرده‌حساب شخصی با او ندارم. تلاش من برای پرده برداشتن از چهره‌ی این جنایتکار، جدا از نقشی که در سرکوب خونین دهه‌ی ۶۰ داشت به خاطر تجاوز جنسی به زندانیان بی‌دفاع است. من هنوز شاهد هستم یکی از دوستانم که در سن ۱۴ سالگی توسط او در اوین مورد تجاوز قرار گرفت، چگونه از آسیب‌های آن رنج می‌برد.

رژیم جمهوری اسلامی درصدد تحریف تاریخ است. مراکز گوناگونی برای این امر تأسیس کرده است. بودجه‌های هنگفتی را تخصیص داده است. به تازگی پروژه‌ی «تاریخ شفاهی» حسین دهباشی را نیز کلید زده‌اند. نشریات متعدد به اصطلاح روشنفکری تولید می‌کنند، ارتش سایبری و ... راه می‌اندازند، فیلم‌های سینمایی متعدد تولید می‌کنند تا به مخاطب‌های گوناگون خود خوارک لازم را بدهند.

مراسم مزبور یکی از تلاش‌های رژیم است تا چهره‌ی جانپان را بیاراید. یادم هست سید محمود دعایی وقتی در هیئت سه نفره خمینی برای بازدید از زندان اوین آمده بود، در اتاق ما هنگامی که داستان‌ها را شنید، چندین بار با عصبانیت گفت «تهوع‌آور است» و از زور ناراحتی سیگارش را درآورد. اما چند روز بعد در روزنامه‌ی اطلاعات سرمقاله‌ی دنباله دار نوشت راجع به ضرورت استفاده از چشم‌بند در زندان.

برای شناخت چهره‌ی پلیدی که می‌کوشند آن را رنگ کنند از شما می‌خواهم مطلبی را که پیشتر در مورد مهرآیین نوشته بودم، مطالعه کنید.

ایرج مصداقی ۲۶ اسفند ۱۳۹۵

www.irajmesdaghi.com

irajmesdaghi@gmail.com

محمد مهرآیین، مظهر جنایت و فساد



محمد داوودآبادی که در آستانه‌ی انقلاب نام‌خانوادگی‌اش را به مهرآیین تغییر داد یکی از گردانندگان دادستانی اوین در سیاه‌ترین روزهای تاریخ کشورمان است. وی در سال ۱۳۱۸ در شهرستان محلات به دنیا آمد و از سال ۱۳۳۲ به صنف ابزار و یراق‌آلات در میدان حسن‌آباد تهران پیوست و نزد حاج محمود لولاچیان پدر عروس خامنه‌ای (۱) به کار پرداخت.

وی در سن ۱۸ سالگی ازدواج کرد و پس از مرگ همسرش که در سال ۱۳۸۵ به وقوع پیوست پیرانه سر دوباره ازدواج کرد و بچه‌دار هم شد.

مهرآیین که به علت مرگ پدر تحصیلات ابتدایی را رها کرده بود گویا در زندان قصر ادامه‌ی تحصیل داد و با همان سواد دست و پا شکسته در نظام جمهوری اسلامی پست قضایی و مدیرکلی گرفت. مهرآیین پس از سرکوب جنبش ارتجاعی «۱۵ خرداد» که یک سر آن در حوزه علمیه قم و یک سر آن در بازار تهران و سه باقرآباد ورامین بود، مثل بخشی از شاگرد بازاری‌ها و کسبه‌ی جز دارای گرایش‌های سیاسی هم شد. وی مانند بسیاری از کسانی که در ارتباط با سازمان مجاهدین خلق (اعم از بخش مسلمان و مارکسیست‌لنینیست) قرار گرفتند و یا کسانی که بعدها نهادهای قدرت در جمهوری اسلامی را تشکیل دادند در محله‌های سنتی جنوب شرقی تهران (ری، شهباز جنوبی، آب‌منگل، خیابان ایران، سقاباشی، غیاثی، عارف، میدان خراسان، شکوفه، دروازه دولاب و ...) رشد و نمو کرد و به خاطر بافت شدیداً مذهبی محلات مزبور و شرکت در هیئت‌های مذهبی دارای گرایش‌های سنتی شد. بیشتر هیئت‌های معروف تهران، مساجد فعال، انجمن حجتیه، مدارس مذهبی، صندوق‌های قرض‌الحسنه و ... در این محله‌ها واقع بودند.

پس از قیام ضدسلطنتی، مهرآیین و فرزندان‌ش که از فعالان مسجد سلمان در خیابان غیاثی تهران بودند به همراه اعضای جمعیت مؤتلفه به حزب جمهوری اسلامی فعالیت سیاسی‌اش را همچنان در جمعیت مؤتلفه که به حزب تبدیل شده و یکی از ارکان مهم قدرت و سرکوب جمهوری اسلامی به شمار می‌رود، ادامه داد.

مهرآیین یکی از اعضای کمیته استقبال از خمینی بود و در روز ورود او به میهن رانندگی ماشینی را که شبیه ماشین خمینی بود، به عهده داشت. او سپس مدتی محافظ محمدعلی رجایی بود تا این که همراه با لاجوردی به دادستانی انقلاب اسلامی رفت و به قول وی «ستون دادستانی» شد و رابطه‌ی نزدیکی با محمدی گیلانی بهم‌زد، اتاق او در طبقه‌ی سوم ساختمان دادستانی در کنار اتاق محمدی گیلانی بود.

اولین بار در بهمن ۱۳۶۰ در حالی که به خاطر درد و ناراحتی جسمی روی زمین دراز کشیده بودم از زیر چشم‌بند او را دیدم که با عصا و لنگان لنگان راه می‌رفت و در میان بازجوها و شکنجه‌گرها از احترام خاصی برخوردار بود. او که مانند بسیاری از بازجویان و شکنجه‌گران در دستگیری افراد نیز شرکت می‌کرد در جریان تلاش برای دستگیری محمد یزدی (۲) یکی از هواداران مجاهدین از ناحیه‌ی پا مورد اصابت گلوله قرار گرفت. محمد یزدی هنگام دستگیری می‌کوشید از سلاح‌اش استفاده کند اما مهرآیین دست او را گرفته و در همین اثنا تیری شلیک شده و به پایش می‌خورد.



ساختمان دادستانی و دانشگاه
انقلاب در سال‌های اولیه دهه ۶۰

ساختمان دادستانی و دادگاه انقلاب در سال‌های اولیه دهه ۶۰

«دادستانی انقلاب» در اولین سال‌های دهه‌ی ۶۰ توسط گردانندگان مؤتلفه، با نصب‌العین قرار دادن شعار «النصر بالرعب» اداره می‌شد و در واقع مهرآیین یکی از ستون‌های ایجاد رعب و وحشت در جامعه بود. وی یکی از گردانندگان شعبه هفت که در واقع قصابخانه‌ی اوین هم بود محسوب می‌شد. نه فقط مهرآیین، بلکه لاجوردی، محمد کچوی (رئیس اوین) محمد جوهری فر (با نام مستعار مهدوی رئیس اوین)، ابوالفضل حاج‌حیدری (با نام مستعار حسنی رئیس اوین)، محمدعلی امانی (معاون لاجوردی و رئیس اوین)، احمد قدیریان (معاون اجرایی دادستان کل انقلاب و لاجوردی)، اسدالله جولایی (معاون لاجوردی)، حسین حسین زاده (مدیر داخلی اوین) احمد احمد (رئیس روابط عمومی اوین)، مرتضی صالحی (با نام مستعار صبحی رئیس گوهردشت)، حاج‌کربلایی مسئول سالن ملاقات اوین که به همراه حاج مراد از گردانندگان کارگاه اوین بودند نیز از اعضای مؤثر مؤتلفه به شمار می‌رفتند. افرادی چون برادران بادامچیان، برادران امانی، برادران رفیق‌دوست، برادران عسگراولادی، برادران شفیق، برادران منصوری، برادران محمدصادقی، برادران خاموشی، برادران اسلامی، برادران درخشان، برادران کریمی، برادران صالحی، توکلی بینا و ... که نقش مهمی در بازار و حاکمیت دارند، حامیان اصلی دادستانی اوین در سیاه‌ترین دوران حیات رژیم بودند.

مهرآیین در سال ۱۳۴۹ به سازمان مجاهدین خلق پیوست و به خاطر سوابقی که در ورزش رزمی داشت به «محمد جودو» معروف شد. او کاراته را نزد فرهاد وارسته بنیانگذار این ورزش در ایران آموخت و بعدها در کلاس خصوصی یک استاد جودو به نام مستر جان، فنون جودو را یاد گرفت.

وی در مورد فعالیتش در مجاهدین می‌گوید: «کار من آموزش ورزش‌های رزمی به آنها بود. برخی تکنیک‌های جودو و کاراته را با هم تلفیق کرده بودم و به آنها آموزش می‌دادم. این روند ادامه داشت تا سال ۵۰ که دستگیر شدم و به زندان افتادم.»

مهرآیین بعدها فنون رزمی را به پاسداران، گروه ضربت اوین و بازجوها آموزش می‌داد و آنها فنون مزبور را روی زندانیان بی‌دفاع و به هنگام دستگیری و بازجویی تمرین می‌کردند. در سال‌های ۶۰-۶۱ وقتی زندانیان از بازجویی برمی‌گشتند، یکی از سؤالاتی که به مزاح پرسیده می‌شد، این بود که امروز چه فنی را بازجویان مرور می‌کردند؟



دریافت نشان افتخار از رئیس اداره
ورزش و جوانان شمال شرق تهران

در سال ۱۳۵۸ با راه اندازی فدراسیون ورزش‌های رزمی مرکب از جودو، کاراته و تکواندو محمد مهرآیین به ریاست این فدراسیون انتخاب شد و تا سال ۱۳۶۰ عهده‌دار این سمت بود. در سال ۶۰ بار دیگر فدراسیون جودو مستقل شد و ریاست آن تا سال ۱۳۶۳ زیر نظر مهرآیین قرار داشت. وی رابطه‌ی نزدیکی با مصطفی داوودی رئیس سازمان تربیت‌بدنی و کمیته ملی المپیک در دوران محمدعلی رجایی و میرحسین موسوی که ورزش را به نابودی کشاند داشت. مردم در استادیوم امجدیه شعار می‌دادند «داوودی دیوانه اعدام باید گردد».

دریافت نشان افتخار از رئیس اداره ورزش و جوانان شمال شرق تهران

مهرآیین در دوران فعالیت‌اش با مجاهدین، عزت شاهی یکی از دوستانش را که بعدها خود بازجو و شکنجه‌گر کمیته مرکزی در میدان بهارستان شد با مجاهدین آشنا کرد و مدتی با وحید افراخته رفاقت داشت و به منظور پوشش کار تشکیلاتی و مخفی، او را در مغازه‌ی یکی از دوستانش به کار گمارد.

پس از ضربه‌ی شهریور سال ۵۰ به مجاهدین و دستگیری کادرهای عمده‌ی این سازمان، مهرآیین به همراه محمد سیدی‌کاشانی، علی‌اکبر نبوی نوری، (۳) و حسین قاضی (۴) مأموریت یافتند تا با گروگان گرفتن شهرام شفیق، پسر اشرف پهلوی، درخواست آزادی رفقایشان را مطرح کنند. (۵) این مأموریت به خاطر سهل‌انگاری و بی‌تجربگی تیم عمل‌کننده با شکست مواجه شد و یک ماه بعد اعضای این تیم دستگیر شدند. از آنجایی که یکی از اعضای تیم عمل‌کننده، محمد معرفی شده بود، محمد حنیف‌نژاد که او نیز هیكلی ورزیده و قدی بلند داشت به جای مهرآیین مسئولیت شرکت در عملیات فوق را به عهده گرفت و شهرام شفیق هم هنگام روبرو شدن با حنیف‌نژاد موضوع را تأیید کرد. رسول مشکین‌فام نیز یکی دیگر از اعضای تیم معرفی شد و ساواک پی به نقش علی‌اکبر نبوی نوری در این عملیات نبرد.

فعالیت مهرآیین به خاطر فداکاری حنیف‌نژاد مخفی ماند و او در سال ۵۲ از زندان آزاد شد. وی در مورد مواجهه با محمد حنیف‌نژاد بنیان‌گذار مجاهدین در زندان می‌گوید:

«چشم بند رو کنار زدم دیدم مرحوم حنیف‌نژاد را به همراه منوچهری ازغندی آوردند. حنیف‌نژاد به آن‌ها گفت چرا این بنده خدا را این قدر زده‌اید من که به شما گفتم او تنها بچه‌ها را آموزش رزمی می‌داد و دیگر با سازمان ارتباطی نداشته است. حنیف‌نژاد داشت با این لحن به من می‌گفت که در قضیه پسر اشرف نامی از شما برده نشده است و شما خودت حواس را جمع کن. آن‌ها هم گفتند که خودش همکاری نکرده و دیگر با او کار نداریم. حنیف‌نژاد گفت مگر جایی را سالم در بدنش گذاشته‌اید. زمان رفتن حنیف‌نژاد برگشت و به من گفت: قضیه گروگان‌گیری را من به عهده گرفتم تو هیچی نگو. به این دلیل مرا رها کردند.»

[/http://www.khabaronline.ir/detail/143448](http://www.khabaronline.ir/detail/143448)

مهرآیین در سال ۵۲ چند ماه پس از آزادی دوباره دستگیر شد و به شش سال زندان محکوم شد اما تا سال ۵۴ ساواک به شرکت او در ماجرای گروگان‌گیری شهرام شفیق پی نبرد. پس از دستگیری وحید افراخته و همکاری گسترده‌ی او با مأموران ساواک، آن‌ها متوجه‌ی نقش مهرآیین و دیگران در این عملیات شدند. وی که مدتی با دکتر عباس شیبانی، پرویز یعقوبی و مسعود رجوی هم اتاق بود پس از تحولاتی که با ترور مجید شریف واقفی و صمدیه لیاق و تغییر ایدئولوژی در سازمان مجاهدین به وجود آمد مانند بسیاری از کسانی که بعد از انقلاب هرم قدرت حاکمه را در کشور تشکیل دادند به ضدیت کور با مجاهدین و نیروهای انقلابی افتاد. در شرایطی که با تحریکات ساواک، دشمنی این نیروها با مجاهدین و نیروهای چپ تشدید می‌شد ساواک به دنبال آزادی آن‌ها از زندان بود تا بلکه در بیرون از زندان خط مورد نظر ساواک مبنی بر مبارزه با مجاهدین و نیروهای چپ را دنبال کرده و اذهان عمومی را نسبت به آن‌ها مخدوش کنند. در راستای این سیاست مهرآیین همراه با دیگران وابستگان مؤتلفه در سال ۵۶ به دستور ساواک از زندان آزاد شدند.

وی در مورد شکنجه‌ای که منجر به آسیب کمرش شد می‌گوید:

«من را به پشت خواباندند و کتف‌هایم را بالا کشیدند البته خداوند در آن لحظه به من یک نیروی فوق‌العاده‌ای داده بود که هرچه می‌زدند تأثیر زیادی نداشت ولی وقتی یکی از شکنجه‌گران پای خودش را روی کمرم گذاشت و با قدرت سینه و کتف‌های من را به بالا کشید کمر من شکست و زمانی که بدنم را ول کرد صورتم محکم به موازیک خورد و بینی‌ام شکست.»

روزنامه ایران، شماره ۴۷۲۱ به تاریخ ۸۹/۱۱/۲۱، صفحه ۱۴ (دریچه)

مهرآیین در دورانی که در اوین حضور داشت همچون لاجوردی که «آقا» پشان بود برای پیشبرد هدفش دروغ‌گویی را واجب می‌دانست. (۶) البته گاهی اوقات نیز برای شکستن زندانی تبلیغات غیرواقعی مجاهدین در خارج از کشور را بهانه‌ی فشار روی زندانی کرده و آن را معیاری برای درستی خط مشی نظام و جنایاتی که مرتکب می‌شدند جا می‌زدند. (۷)

وی در دوران بازجویی و شکنجه‌گری‌اش در دهه‌ی ۶۰ وظیفه‌ی برخورد عاطفی با زندانیان را به عهده داشت و پیش از هر چیز روی ارتباط‌اش با مجاهدین و حنیف‌نژاد در پیش از انقلاب تأکید کرده سعی می‌نمود فضا را به گونه‌ای بسازد که گویا شکنجه‌گر و قربانی همدرد و همراه هستند و از آنجایی که او زودتر به حقایق پی برده می‌تواند در ادامه‌ی مسیر به زندانی کمک کند. در واقع از او با توجه به سابقه‌اش، به عنوان «تواب‌ساز» در جهت «ارشاد» زندانیان پی تجربه هم استفاده می‌شد.

او وقتی زندانیان کم سن و سال هوادار مجاهدین را مورد شکنجه قرار می‌داد برای شکستن روحیه‌ی آن‌ها به دروغ می‌گفت:

«حنیف‌نژاد او را به ساواک لو داده و موجب دستگیری‌اش شده و همراه بازجوی ساواک روی کمرش پریده و در نتیجه آسیب دیده است.»

زندانی کم سن و سال و بی‌تجربه‌ای که در فضای رعب‌انگیز شکنجه و کشتار قرار داشت و سرد و گرم روزگار را نچشیده بود هم نمی‌دانست حنیف‌نژاد در زمان شاه چه خدمتی به او کرده است و در زمانی که کمر مهرآیین آسیب دید، حنیف‌نژاد زنده نبود که بخواهد با بازجویان ساواک همراهی کند. امروز اگر در گفتگو با رسانه‌ها راستش را می‌گوید به خاطر آن است که می‌داند موضوع بصورت عمومی پخش می‌شود و نمی‌توان ماجرا را واژگونه جلوه داد و در ثانی سودی هم ندارد.

مهرآیین در گفتگوهایی که در سال‌های اخیر با رسانه‌های رژیم انجام داده در مورد شکنجه‌های ساواک می‌گوید:

«یکی این‌که با کابل می‌زدند، همین سیم‌های کابل برق، که نزدیک یک متر بود، آن کسی که می‌زد، شعبانی ملعون و معدوم به حدی حساب شده می‌زد که درست از پاشنه پا تا نوک انگشتان را در بر می‌گرفت. به این صورت که دست و پا را می‌بستند و کف پاها را خیلی راحت می‌کوبیدند. وقتی می‌زدند تا مغزمان تیر می‌کشید. سپس ما را مجبور می‌کردند که روی همان پاها ورم کرده بدویم، نمی‌توانستیم، اما با ضربه کابل مجبور می‌شدیم هر طوری هست بدویم، ورم و آماس‌ها که می‌خوابید دوباره می‌زدند، و به حدی این کار ادامه داشت که پاها مجروح می‌شد، سپس پاها را داخل آب نمک می‌گذاشتند و بعد هم پانسمان می‌کردند و چند روز بعد که خوب می‌شد دوباره روز از نو بود و روزی از نو.»

روزنامه ایران، شماره ۴۷۲۱ به تاریخ ۸۹/۱۱/۲۱، صفحه ۱۴ (دریچه)

آنچه وی در مورد شکنجه با کابل برق و طریقه‌ی زدن آن توسط شکنجه‌گران ساواک می‌گوید واقعی است. هرچند موضوع گذاشتن پاها در داخل آب نمک و سپس پانسمان کردن آن دروغ است و برای مهیج‌کردن موضوع و تولید شده است اما آنچه او در مورد شکنجه‌های ساواک می‌گوید کمترین چیزی است که در شعبه‌ی هفت اوین در دهه‌ی ۶۰ اتفاق می‌افتاد و خود او و فرزندانش از عاملین اصلی این شکنجه‌ها بودند. محمدرضا فرزند او با بیرحمی با پوتین روی پاها مجروح و باندپیچی‌شده‌ی زندانی‌هایی که در راهرو نشسته بودند و نوبت خود را انتظار می‌کشیدند فشار می‌داد. بعید می‌دانم هیچ قلمی بتواند قساوتی را که در شعبه‌ی هفت اوین جریان داشت تشریح کند. بسیاری در این شعبه زیر شکنجه جان باختند و تعداد زیادی برای همیشه سلامت جسمی و روحی خود را از دست دادند.

امیرفرشاد یزدی که هنگام دستگیری ۱۷ ساله بود تعریف می‌کرد وقتی مهرآیین در برخورد با من از شکنجه‌هایی که ساواک روی او اعمال کرده بود می‌گفت، خواستم پاها را نشانم دهم که همچنان آثار شکنجه روی آن بود و بگویم شما این بلا را سر من آوردید اما به خاطر شرایطی که در آن قرار داشتم و تبعاتی که می‌توانست به همراه داشته باشد ترجیح دادم سکوت کنم و تنها شنونده باشم.

شکنجه در جمهوری اسلامی مثل خیلی چیزهای دیگر این نظام، بدیع و همراه با نوآوری بود. شاید کمتر کسی بداند شکنجه می‌توانست از همان بدو دستگیری شروع شود. در اوین فولکس‌واگنی بود که داخل آن را آکوستیک کرده بودند به گونه‌ای که صدا بیرون نرود. به مجرد دستگیری فرد شکنجه‌های هولناک از همان‌جا و در حالی که ماشین به سمت اوین در حرکت بود شروع می‌شد تا مبادا فرصتی را از دست بدهند. بماند که در بسیاری از گشت‌های گروه ضربت اوین و سپاه پاسداران و کمیته‌ها، آمپول ضدسیانور موجود بود تا به مجرد استفاده‌ی یک زندانی از کپسول سیانور، آن را تزریق کرده و جلوی مرگ او را بگیرند تا آماده‌ی تحمل شکنجه‌های هولناک شود.

مهرآیین در ادامه می‌گوید:

«گهگاه از یک دست آویزان می‌شدیم، یا از دو دست. شوک الکتریکی هم بود، با باطوم می‌زدند که شوک داشت. یا گیره‌هایی می‌زدند که آن گیره‌ها شوک وارد می‌کرد، گیره‌ها را به جاهای حساس بدن وصل می‌کردند، با سنجاق ته گرد فرو می‌کردند زیر ناخن‌ها و آن را داغ می‌کردند، همه این‌ها دردناک بود. اما دردناک‌تر بی‌خوابی‌ها بود، یعنی حاضر بودیم همه شکنجه‌ها را تحمل کنیم اما بی‌خوابی نکشیم.»

با اطمینان کامل و بر اساس تجربه و مشاهدات شخصی و تحقیقاتی که کرده‌ام می‌گویم در هیچ‌کجای دنیا به اندازه‌ی زندان‌های جمهوری اسلامی به زندانی بی‌خوابی نداده‌اند. هیچ‌کس به مخیله‌ی عقلش هم نمی‌رسد که می‌شود یک انسان را تا سرحد مرگ در نظام بی‌خوابی داد.

آویزان‌کردن از سقف، دست بند قپانی زدن و ... از معمول‌ترین شیوه‌های شکنجه‌ی در اوین بود و مهرآیین یکی از عوامل اصلی اعمال آن بود. وی به خاطر قدرت بدنی زیاد می‌توانست فشار کشنده‌ی شکنجه را بیشتر کند. مهرآیین و امثال او که خود مژه‌ی شکنجه را چشیده و از آثار آن نیز رنج می‌برند وقتی به قدرت رسیدند با توجه به

رنجی که متحمل شده بودند خود را صاحب حق ویژه می‌دیدند و ارتکاب هر نوع جنایتی در حق دشمنانشان را نیز مباح می‌شمردند و برای آن توجیه ایدئولوژیکی می‌تراشیدند. آن‌ها هنگامی که برای اولین بار سیلی به گوش یک زندانی زدند به لحاظ ماهیتی تغییر کردند و نمی‌توانستند آنی که بودند باشند. خواه ناخواه این تغییر، آن‌ها را به سمت انجام اعمالی می‌برد که پیشتر خود در مذمت آن گفته بودند. بعدها نیز بدون آن که به اعمال خودشان اشاره‌ای کنند باز هم به تقبیح اعمال دشمنان دبروز پرداختند و تا آنجا پیش رفتند که اساساً منکر انجام شکنجه و جنایت از سوی خود روی مخالفان‌شان شدند. (۸)

مهرآیین همچنین به منظور نشان دادن بیرحمی ساواک، بیژن هیرمندپور یکی از وابستگان سازمان چریک‌های فدایی خلق را مثال می‌زند و می‌گوید:

«همان موقع او را بردند که بازجویی نهایی را صورت بدهند و سپس آزادش کنند اما او را هم حسابی کتک زدند، من خیلی ناراحت شدم، آن طور که توی سلول نشستم به گریه، به خاطر کتک‌هایی که او خورده بود. او شاهد این گریه کردن من بود و جالب اینجا بود که دل‌داری‌ام می‌داد که گریه نکنم، من می‌گفتم آخر چرا اینها باید اینقدر بی رحم باشند، به تو هم که نابینا هستی،»

روزنامه ایران، شماره ۴۷۲۱ به تاریخ ۸۹/۱۱/۲۱، صفحه ۱۴ (دریچه)

البته بیژن هیرمندپور در دوران شاه در جریان رسیدگی به پرونده‌اش به خاطر مشکلات جسمی که داشت با تخفیف در مجازات روبرو شد چیزی که در جمهوری اسلامی به ندرت اتفاق افتاد. او که از شکنجه شدن یک نفر به گریه می‌افتاد خود بیرحمی‌ای نبود که در هنگام بازجویی و شکنجه به خرج ندهد. شعبه‌ی هفت اوین که مهرآیین یکی از گردانندگان آن بود قصابخانه‌ی اوین بود و نه تنها زندانیان بلکه بازجوها هم برای تهدید زندانی می‌گفتند کاری نکن که پایت به شعبه هفت باز شود. معلولیت جسمی زندانی هم مانع از به‌کارگیری انواع و اقسام شکنجه‌ها در مورد وی نمی‌شد. من کسی را دیدم که در این شعبه شکنجه شده بود، سرتاپایش در پلاستیک بود، از بوی تعفن چرک نمی‌شد به او نزدیک شد. پوست و استخوان بود و مشاعرش را از دست داده بود با این حال ول کن او نبودند. سربازی را دیدم که دو دستش به علت استفاده طولانی از دست‌بند قپانی از کار افتاده بود. پرده‌ی هر دو گوشش به خاطر ضربات مشت و سیلی پاره شده بود و شنوایی‌اش را از دست داده بود. پاهایش را هم که در اثر شکنجه آش و لاش شده بود پیوند پوست زده بودند. در اوین به چشم‌های لطف‌الله میثمی که نابیناست، چشم‌بند می‌زدند و به آزار و اذیت او می‌پرداختند. او علاوه بر چشمانش در سال ۵۳ در اثر انفجار ناخواسته، یک دستش را نیز از دست داده بود. افراد متعددی بودند که به خاطر شکنجه بینایی چشم‌شان را از دست دادند.

مهرآیین همچنین در مورد نحوه‌ی محاکمات در «دادرسی ارتش» در زمان شاه می‌گوید:

«پس از آنکه وحید افرایته من را لو داد برای تعیین وکیل به دادگاه رفتیم. من خودم وکیل گرفتم. در آن زمان اگر کسی می‌توانست برای خود وکیل بگیرد به آن وکیل، وکیل تعیینی و اگر نمی‌توانست، به وکیلی که دادگاه برای فرد انتخاب می‌کرد وکیل تسخیری می‌گفتند»

در حالی که متهمان در زمان شاه از امکان داشتن وکیل تعیینی و تسخیری برخوردار بودند در زمان حاکمیت جمعیت مؤتلفه بر دادستانی انقلاب حتی فکر داشتن وکیل به ذهن هیچ زندانی خطور نمی‌کرد چه برسد به این که جامعه‌ی عمل بی‌پوشد و اساساً در ساختار حقوقی نظام جمهوری اسلامی به لحاظ شکلی هم چنین حقی به رسمیت شناخته نمی‌شد و لاجوردی در مصاحبه‌های رادیو و تلویزیونی خود نیز روی این مسئله تأکید می‌کرد و مدعی بود از آنجایی که جرم افرادی که توسط ما دستگیر شده‌اند محرز است هیچ وکیل مدافعی حاضر به دفاع از آن‌ها نمی‌شود. در فیلم زیر می‌توانید ادعای لاجوردی در این زمینه را مشاهده کنید:

http://www.youtube.com/watch?v=BVWzfeXI_zM

مهرآیین در مورد شکنجه‌های روحی ساواک می‌گوید:

«شکجه‌های روحی بسیاری هم بود که فقط خدا کمک می‌کرد تحمل کنیم، از جمله تهدید به هتک حرمت ناموس مان و...»

البته او در شعبه‌ی بازجویی و هنگام شکنجه و یا زمانی که می‌خواستند روی زندانی دستگیر شده کار کنند تا بلکه او را بشکنند می‌گفت: ساواک به زور به ما شیشه نوشابه و تخم‌مرغ فرو می‌کرد.

اگر ساواک «تهدید به هتک حرمت ناموس» می‌کرد، «سربازان گمنام امام زمان» و از جمله مهرآیین هم نه تنها «تهدید به هتک حرمت» می‌کردند بلکه اقدام به انجام رذیله‌ترین کارها هم می‌کردند. در زمینه‌ی فساد اخلاقی و سوءاستفاده جنسی، مهرآیین خود یکی از عوامل اصلی بود.

یکی از دوستانم که در سن ۱۴ سالگی دستگیر و توسط مهرآیین و پسرش و اصغر فاضل بازجوی بیرحم شعبه هفت مورد شکنجه‌های هولناک قرار گرفته، داستان غم‌انگیزی را تعریف می‌کند که نقل آن نه تنها پرده از چهره‌ی یکی از بیرحم‌ترین و در عین حال فاسدترین چهره‌های دادستانی بر می‌گیرد و فساد حاکم بر مدعیان اخلاق را عیان می‌کند بلکه رنج و مصیبتی را که نسل برآمده از انقلاب ضدسلطنتی متحمل شد تا در مقابل دیو ارتجاع بایستد و از حقوق مردمش دفاع کند نشان می‌دهد. نسلی که بارها گفته‌ام تاریخ ایران بعدها به وجود آن افتخار خواهد کرد.

«سال ۶۱ بود مرا به طبقه‌ی سوم دادستانی انقلاب بردند و جلوی دفتر مهرآیین با چشم‌بند نشان‌دند. با تشویش و دلهره در راهرو نشسته بودم و در فکر سرنوشت نامعلومی که در پیش داشتم بودم. از اتاق مهرآیین صدای فریادهای دلخراش دختری به گوش می‌رسید، صدایی که مدت‌ها بود دیگر به آن عادت کرده بودم و هرگاه به ساختمان دادستانی برده می‌شدم انتظاری جز شنیدن آن و دیدن صحنه‌های دلخراش نداشتم. فکر کردم مثل همیشه کسی را مورد شکنجه قرار می‌دهند و چه بسا دوباره نوبت من هم برسد. ساعتی گذشت دیدم فکور (اکبر کبیری آرنای) بازجوی بیرحم شعبه هفت که مدتی نیز رئیس اوین شد از اتاق مهرآیین بیرون آمد و با عصبانیت پرسید: این‌جا چه کار می‌کنی؟ گفتم برای بازپرسی آمدم. مهرآیین را صدا زد و گفت: حاجی بیا این پسر آمده. مهرآیین و فکور روابط بسیار نزدیکی با هم داشتند.

مهرآیین سراغم آمد و دستم را گرفت و به اتاق برد. از زیر چشم‌بند دیدم یکی از خواهران روی زمین افتاده و چادر دورش پیچیده.

مهرآیین گفت: چشم‌بندت را بردار و دختری را که روی زمین بود نشانم داد و سپس دستور داد چشم‌بندم را دوباره بزنم و با تهدید و لحن بسیار زشتی اضافه کرد: من می‌روم، یکساعت دیگه بر می‌گردم، تا برگشتم بایستی این دختر را ک... باشی.

نفس در سینه‌ام حبس شد. آن‌چه را که شنیده بودم باور نمی‌کردم. با صدایی خفه و سرشار از ترس و دلهره گفتم: حاج آقا ک... چیه؟ گفت: خودت را به اون راه می‌زنی؟ وای به حالت.

نمی‌دانم دختری که روی زمین بود از حال رفته بود یا در غم و اندوهی که داشت و مصیبتی که از سر گذرانده بود خودش را به غش و بی‌حالی زده بود. مهرآیین در را قفل کرد و رفت. در اتاق کنار آن دختر تنها بودم. با صدایی ضعیف گفتم: خواهر بلند شو. پاسخی نداد. چادرش را که کنار رفته بود آرام رویش کشیدم و در خود فرو رفتم. انگار در این دنیا نبودم. فکر می‌کردم توطئه‌ای در کار است و قصد دارند من را قربانی کنند. تقریباً یقین کرده بودم می‌خواهند موضوع تجاوز به آن دختر را گردن من بیندازند. چاره‌ای نداشتم و مجبور بودم خودم را به دست حوادث بسپارم. زمان به شکل دلهره‌آوری کند می‌گذشت. با این حال ساعتی بعد مهرآیین بازگشت.

با خشم پرسید: چه کار کردی؟

گفتم: چه کار بایستی می‌کردم حاج‌آقا؟

یک سیلی محکم به گوشم زد و دستور داد آن دختر را از اتاق ببرند. آنقدر شوکه شده بودم که یادم نیست او را چگونه از اتاق منتقل کردند. با پای خودش رفت یا روی پتو بردند.

سپس مهرآیین با عصبانیت گفت: سگ منافق حالا نشانت می‌دهم.

دست و پایم را به میز بست و از پشت به من تجاوز کرد. وقتی کارش تمام شد گفت: می‌خواهی بیشتر ترتیبات را بدهم؟ حالا یاد گرفتی ترتیب دادن یعنی چی؟

در ادامه گفت: حالا باید بروی خودت را برای مصاحبه‌ی تلویزیونی آماده کنی و با خشم پرسید مصاحبه می‌کنی یا نه؟

گفتم: هرکاری شما بگویید می‌کنم.

دستور داد مرا به بند بازگردانند و با تهدید گفت: فردا میایی برای مصاحبه.

با درد جانکاه جسمی و روحی به بند بازگشتم. هرچه تلاش می‌کردم خودم را توجیه کنم این هم نوعی شکنجه است و بهایی که بایستی برای مبارزه بپردازم کارساز نمی‌شد.

شب، مراسم معمول در حسینیه اوین بود و من مجبور به شرکت در آن بودم. هنگام بازگشت از حسینیه به لاجوردی برخوردیم. تا چشم‌اش به من افتاد گفت: بایست این طرف. از ترس زهره ترک شدم. کسی به جز لاجوردی و پاسداران و محافظانش در حسینیه نبود.

با تحکم پرسید: امروز دفتر مهرآیین چه کار می‌کردی؟

با ترس گفتم: حاج‌آقا فکور آن‌جا بود از من تست مصاحبه گرفتند. قرار است از تلویزیون بیایند و از مصاحبه‌ی من و تعدادی دیگر فیلم بگیرند.

لاجوردی پرسید: همه‌اش همین بود؟

گفتم: همه‌اش همین بود می‌توانید بروید از حاج‌آقا سؤال کنید.

مطمئن بودم شکایت از مهرآیین نزد لاجوردی دردی را دوا نمی‌کند. همه از یک جنس بودند. متحیر مانده بودم چرا چنین سؤالی را از من پرسید. در ثانی کسی مهرآیین را ول نمی‌کرد طرف من را بگیرد. احتمالاً با پرونده‌ای که داشتم به سرعت اعدام می‌کردند. مجبور بودم سکوت کنم.

روز بعد مهرآیین را دیدم و به او گفتم: حاج‌آقا لاجوردی از من در مورد حضور در دفتر شما سؤال کرد.

با تهدید گفت: اگر حرفی بزنی تیکه تیکه می‌کنم و سپس ادامه داد برو مصاحبه کن ترتیب آزادیات را می‌دهم.»

آن‌چه در بالا آمد بخشی از غم و اندوه کسی است که هنگام دستگیری تنها ۱۴ بهار را از سر گذرانده بود و علاوه بر شکنجه‌های معمول بایستی درد تجاوز و تحقیر را هم تحمل می‌کرد. بعدها گوشه‌هایی از صحبت‌های او لابلای شویی که برنامه‌سازان تلویزیون به همراه جانایان اوین تهیه کرده بودند از سیمای جمهوری اسلامی پخش

شد. آیا مردمی که شاهد این گونه شوها بودند می‌توانستند حدس بزنند نوجوانی که «خودزنی» می‌کند چه تجربه‌ی هولناکی را از سر گذرانده است؟ آیا می‌توانند تجربه‌های وحشتناکی را که یک نسل از سرگذرانده حتی تجسم کنند؟

مهرآیین به خاطر مسئولیت مهمی که در اوین و دادستانی داشت یکی از کسانی بود که در سال ۶۰ «پیچر» داشت تا در کوتاهترین زمان با او تماس گرفته شود. نمی‌دانم چه شد که در همان سال ۶۲ اوین را ترک کرد. وی پس از خروج از دادستانی به خاطر نزدیکی‌ای که به هاشمی رفسنجانی داشت در مجلس شورای اسلامی مشغول به کار شد و پست مدیرکل خدمات عمومی مجلس را به عهده گرفت. وی در دوران وزارت محس رفیق‌دوست در سپاه پاسداران به مدیریت کلی پشتیبانی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی رسید و همراه وی به بنیاد مستضعفان کوچ کرد و مدت‌ها مدیرکل تربیت بدنی جانبازان و معلولین بود. وی تا سال ۸۵ مسؤولیت فدراسیون جانبازان را به عهده داشت و هم‌اکنون نیز عضو کمیته ملی پارالمپیک کشور است. او مدت‌ها در کمیته‌ی ملی المپیک در دورانی که فائزه هاشمی نایب رئیس آن بود با وی همکاری می‌کرد. مهرآیین در دهه‌ی ۶۰ و پس از آن که تعدادی از ورزشکاران ایرانی در سفرهای خارجی تقاضای پناهندگی کردند، به خاطر تبحری که در مسائل امنیتی کسب کرده بود، همراه تیم‌های ورزشی ایران به سفرهای خارجی می‌رفت تا از فرار و پیوستن ورزشکاران به اپوزیسیون جلوگیری کند. بزرگترین شکستی که وی و رژیم متحمل شدند، مربوط به دهمین دوره‌ی بازی‌های المپیک آسیایی سنول در سال ۶۵ بود.

موضوع فوق یکی از خاطرات شیرین و به یادماندنی من از دوران زندان است. در بند یک واحد سه قزل‌حصار بودم. از اواخر شهریور، بچه‌ها اخبار بازی‌های آسیایی را دنبال می‌کردند. جدا از اشتیاق وافر به جنبه‌ی ورزشی مسابقات، تعدادی چشم به راه شنیدن اخباری مبنی بر فرار ورزشکاران ملی پوش از اردوی رژیم و پیوستن به اپوزیسیون بودند. آن روزها برای زندانیان سیاسی دنبال کردن این نوع اخبار کشش و گیرایی خاصی داشت و به نوعی ادامه‌ی مبارزه را نوید می‌داد.

اهمیت موضوع از آنجا بود که در اخبار خوانده بودیم محمد مهرآیین نیز ورزشکاران را همراهی می‌کند. برای ما که می‌شناختیم‌اش، این سفر و مأموریت او، حاکی از هراس رژیم از تقاضای پناهندگی ورزشکاران در جریان مسابقات بود. صمد منتظری برادر یکی از زندانیان مجاهد نیز وزنه‌بردار مگس وزن (۵۲ کیلوگرم) تیم ملی بود و قبلاً نیز چند بار به سفرهای خارجی رفته بود. من چندین بار از یکی از بچه‌محل‌های صمد در مورد امکان پیوستن او به مجاهدین سؤال کرده بودم. او که صمد را از کودکی می‌شناخت، می‌گفت: «احساس می‌کنم در یکی از سفرهای خارجی اگر فرصتی به دست بیاورد فرار خواهد کرد.» او با چنان قاطعیتی این حرف را می‌زد که من تقریباً مطمئن شده بودم صمد بالاخره روزی چنین کاری را خواهد کرد و حالا بیش از همیشه منتظر شنیدن چنین خبری بودم. بازی‌های المپیک مورد توجه ویژه رسانه‌های خبری بود. حضور مهرآیین در کاروان ورزشکاران ایرانی عازم المپیک، برای من شکنجه‌گاه شعبه هفت اوین را تداعی می‌کرد. یادآوری صدای او، لنگیدنش به هنگام راه رفتن و تجلیلی که لاجوردی از او می‌کرد، حساسیتم را دو چندان کرده بود. احساس می‌کردم که نبردی بین ما و رژیم جریان دارد. این بار صحنه‌ی نبرد، جنگ و گریز خیابانی، درگیری خانه‌ی تیمی و یا جنگ پوست و گوشت و استخوان با کابل و زنجیر در شعبه بازجویی نبود. میدان نبرد در بازی‌های المپیک بود و ما خود حضوری در آنجا نداشتیم. برای من گویی مهرآیین نماینده رژیم بود و ورزشکاران ایرانی و به ویژه صمد منتظری، نماینده زندانیان. همه‌ی شناختم از صمد منتظری دوستی‌ام با بچه‌محل‌هایش بود و تعریف‌هایی که از بچگی او شنیده بودم. می‌دانستم که علاقه‌ی ویژه‌ای به برادر و بچه‌محل‌هایش که دستگیر شده بودند، داشت. در دو سال گذشته مثل یک آشنا و از روی کنجکاوی رکوردهای او را نیز دنبال کرده بودم. هیچ دلیلی برای این کار نداشتیم گویی یک احساس غیرقابل توضیح مرا به او پیوند می‌داد. انتظارم چندان طولانی نشد، عاقبت احمدرضا محمدی‌مطهری که در سال ۷۲ به شهادت رسید با اشتیاق مرا در آغوش کشید و تا می‌توانست فشارم داد و گفت: «۴ تن از وزنه‌برداران تیم ملی ایران از اردوی رژیم گریخته‌اند. صمد منتظری یکی از آنهاست.» بعداً متوجه شدیم سه وزنه‌بردار دیگر عبارت بودند از اردشیر بهمنیار، (۸۲ کیلوگرم)، سیامک بژند (۱۰۰ کیلوگرم)، و مهدی رضوانی (به اضافه‌ی ۱۱۰ کیلوگرم).

از خوشحالی نمی‌دانستم چه کار کنم. مهرآیین شکست خورده بود و من در خیالم، لیخنند پیروزی و شادی بچه‌هایی را ترسیم می‌کردم که بر روی تخت‌های شکنجه در زیر دست او و همکارانش پرپر شده بودند. برای من موضوع بسیار فراتر از گریختن چند وزنه‌بردار از اردوی رژیم بود. این گونه موفقیت‌ها بخشی از شادی‌های زندگی ما در زندان را که کم هم نبود تشکیل می‌دادند. وزنه‌برداران مزبور پس از مدتی به نروژ پناهنده شدند و صمد در عملیات «فروغ جاویدان» به خاک افتاد.

دو فرزند مهرآیین به نام‌های محمدرضا و ناصر در جبهه‌های جنگ با عراق کشته شدند. محمدرضا متولد ۲۹ آبان ۱۳۴۱، محافظ لاجوردی بود و در شعبه‌ی هفت اوین به عنوان جلاد کابل می‌زد. با آن‌که هنوز بیست‌سالش نشده بود اما به غایت بیرحم و خشن بود. زندانیان به وی «محمدرضا بسیجی» می‌گفتند و در حسینیه اوین همراه لاجوردی حضور می‌یافت و تلاش می‌کرد نقش یک بادی گارد را بازی کند. عاقبت در ۲۲ فروردین‌ماه ۶۲ در جبهه‌های جنگ کشته شد. ناصر متولد ۱۳۴۶ در سال ۱۳۶۵ در عملیات کربلا ۱ در مهران کشته شد.



لاچوردی در میان زندانیان جهاد اوین - نظر عقب که کت روشن پوشیده محمدرضا مهرآیین است

بیرحمی و بی‌چشم‌ورویی از ویژگی‌های اصلی سرمداران نظام و گردانندگان دادستانی بود. مهرآیین با آن که از زمان شاه حسن فرزانه را می‌شناخت و بخاطر فعالیت در صنف ابزار و یراق‌آلات با اصغر ناظم آشنا بود و خیلی‌ها واسطه شدند اما از هیچ شکنجه‌ای در ارتباط با آن‌ها فروگذار نشد و هر دو به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند. علیرضا زمردیان مدت‌ها مسئول و رابط مهرآیین و عزت شاهی در مجاهدین بود. وقتی در سال ۶۰-۶۱ وی در جریان ضربه‌ی سنگین به سازمان پیکار دستگیر شد مدت‌ها تحت شکنجه و آزار و اذیت قرار گرفت و عاقبت در جریان کشتار ۶۷ به جوخه‌ی اعدام سپرده شد. رژیم در کتاب‌هایی که منتشر کرده مدعی شده وی در درگیری با نیروهای رژیم در همان سال‌های ۶۰-۶۱ کشته شد.

مهرآیین نه یک فرد بلکه نمونه‌ی مشخصی از سیستمی است که در سیاه‌ترین سال‌های میهن‌مان بر جان و مال مردم ایران حاکم بود.

ایرج مصدافی ۸ مه ۲۰۱۳

۱۸ اردیبهشت ۱۳۹۲

www.irajmesdaghi.com

irajmesdaghi@gmail.com



محمود لولاچیان و میثم خامنه‌ای

۱- حاج محمود لولاچیان - پدر همسر میثم خامنه‌ای و از معتمدان خامنه‌ای در بازار است. او که از گردانندگان صنف ابزار و یراق‌آلات در میدان حسن‌آباد تهران است در سال ۵۷ از سوی خمینی به همراه میرمحمد صادقی عضو کمیته تنظیم اعتصابات شد و زیر نظر بهشتی و موسوی اردبیلی به فعالیت پرداخت. او در حال حاضر مدیر بنیاد فرهنگی و ارشاد امام صادق و عضو هیئت امناء و مدیر بنیاد فرهنگی رفاه و عضو هیئت امناء و رئیس هیئت مدیره مؤسسه در راه حق است. وی پیش از انقلاب عضو هیئت مدیره‌ی مدرسه‌ی علوی بود که توسط گردانندگان انجمن حجتیه اداره می‌شد. لولاچیان پس از مدتی مدرسه دخترانه نرگس را راه‌اندازی کرد. وی همچنین در حال حاضر از اعضای «طرح اقامه نماز» است.

۲- محمد یزدی بعد از دستگیری، در اوین بصورت فعالی به جرگه‌ی توابین پیوست و در شعبه‌های بازجویی به همکاری گسترده و شکنجه و آزار و اذیت زندانیان پرداخت. وی در زمره‌ی نادر توابینی بود که در شعبه‌های بازجویی همکاری می‌کردند و اعدام نشد. او پس از آزادی از زندان نیز به فعالیت با دستگاه اطلاعاتی ادامه داد و در زمینه‌ی دستگیری و شکنجه‌ی هواداران مجاهدین کوشا بود. از قرار معلوم همچنان به همکاری با دستگاه امنیتی مشغول است.

۳- علی اکبر نبوی نوری هم زمان با حنیف‌نژاد دستگیر شد. اما به علت نفوذ پدرش در دستگاه‌های دولتی و پرونده‌ی سبکی که داشت در سال ۵۲ آزاد گردید و با اشرف ربیعی ازدواج کرد. وی يك سال قبل از انتشار بیانیه تغییر ایدئولوژی سازمان مجاهدین که توسط تقی شهرام و بهرام آرام تهیه شده بود از آن‌ها جدا شد و همراه همسرش اشرف ربیعی پس از مدتی تبریز را برای اقامت و مبارزه انتخاب کرده و افرادی را نیز عضوگیری کردند. نبوی این گروه جدید را «فریاد خلق» نامید. آن‌ها سپس به مشهد و قزوین نقل مکان کردند. در اردیبهشت ۵۵، اشرف ربیعی به هنگام آماده سازی يك بمب در اثر انفجار آن زخمی و دستگیر شد و در دادگاه نظامی به حبس ابد محکوم گردید. اشرف پس از انقلاب با مسعود رجوی ازدواج کرد و در ۱۹ بهمن ۱۳۶۰ به همراه موسی خیابانی کشته شد. علی اکبر نبوی نوری طی يك درگیری با نیروهای ساواک در اواخر ۵۵ در تهران کشته شد.

۴- «حسین قاضی» متولد اصفهان در سال ۱۳۲۶ و فارغ‌التحصیل رشته مهندسی برق از دانشگاه صنعتی تهران بود. وی در سال ۱۳۴۸ به عضویت سازمان مجاهدین در آمد و در ضربه‌ی سال ۱۳۵۰ دستگیر و به شش سال زندان محکوم شد. در زندان به مارکسیسم - لنینیسم گروید و پس از آزادی از زندان از بنیانگذاران «راه‌کارگر» شد. حسین قاضی در ۱۶ مهر ۱۳۶۲ به همراه همسرش نسرین بقابی دستگیر شد. نسرین بقابی در ۲۵ اردیبهشت و حسین قاضی در ۱۳ آبان ۱۳۶۳ اعدام شدند.

۵- در نوشته‌ی قبلی‌ام با توجه به روایت مهرآیین، از علی‌اکبر نوحی به عنوان یکی از افراد درگیر در این عملیات نام بردم که اشتباه است. وی علی‌اکبر نبوی نوری است. مهرآیین همچنین از حسین قاضی نامی نبرده بود. به غلط تصور می‌کردم که او به عنوان یکی از اعضای تیم عملیات، لاقول اسامی اعضای تیم را درست بیان می‌کند که متأسفانه این گونه نبود. به این وسیله از خوانندگان به خاطر عدم تحقیق لازم پوزش می‌خواهم.

۶- محمدعلی امانی رئیس اسبق زندان اوین و قائم‌مقام دبیرکل مؤتلفه فاش می‌کند که لاجوردی برای پیشبرد مقاصدش حتی به دوستان نزدیک و مورد علاقه‌اش هم دروغ می‌گفت:

«در قصه سعادت‌ی آقای بهزاد نبوی خیلی مایل بود لحظات آخر سعادت‌ی را ملاقات کند! آقای لاجوردی و مرحوم رجایی خیلی به هم علاقه داشتند و ارادت ویژه داشتند. آقای رجایی زنگ زده بود که من دوستم [بهزاد نبوی] اینجاست و ملاقات‌ی می‌خواهد، با توجه به اینکه حکم اعدام سعادت‌ی صادر شده بود و اعدامش هم قطعی بود شهید لاجوردی دستور دادند اعدام را زودتر انجام بدهند و بعد به آقای رجایی پاسخ داد که دیر گفتید. اگر زودتر می‌گفتید من کار را انجام می‌دادم و آقای لاجوردی بر اساس تحلیل نگذاشت که این ملاقات انجام شود.»

<http://www.shoma-weekly.ir/fa/news/3723>



۷- امیرفرشاد یزدی متولد ۱۳۴۳ که در اردیبهشت ۶۱ دستگیر و پس از ۵ سال زندان آزاد شد و در آبان ۶۶ به مجاهدین پیوست و در عملیات «فروغ» جاودانه گشت می‌گفت: بازجویان برای شکستن صدای ضبط شده‌ی مسعود رجوی را گذاشتند که از اعدام در استخر اوین و «استخر خون» می‌گفت و از من می‌خواستند که راجع به صحت و سقم موضوع قضاوت کنم. بعدها من با پدرش هم‌بند شدم. پیرمرد از ترکیه برای دیدار مزار پسرش به عراق رفته بود و در بازگشت دستگیر و به زندان محکوم شده بود.

در واقع شکنجه‌گران با توسل به تبلیغات غیرواقعی که در خارج از کشور صورت می‌گرفت می‌خواستند شکنجه و اعدام و کشتار وحشیانه را توجیه کرده و لباس عافیت به اعمالشان بپوشانند و با استناد به آن جنایتی را که جلوی چشممان اتفاق می‌افتاد و یا روی خودمان اجرا می‌شد هم منکر شوند. تحلیل زندانیانی که موضوع را شنیده بودند این بود که احتمالاً صدایی نزدیک به صدای مسعود رجوی را تقلید کرده‌اند تا به این وسیله سازمان را به دروغ‌گویی متهم کنند. چون فرض اعدام در استخر برای کسانی که آن موقع در ساختمان «آموزشگاه اوین» (استخر روبروی آن قرار دارد) محبوس بودند از اساس منتفی بود. توجیه بعدی زندانیان مجاهد این بود که احتمالاً

مسعود رجوی از «استخر خون» به عنوان استعاره یادکرده است و رژیم از گفتار او سوءاستفاده می‌کند. اصل موضوع برای هیچ کس پذیرفتنی نبود بلکه همه به دنبال توجیه آن بودند.

۸- موضوع تا آنجا پیش رفته است که مصطفی پورمحمدی که در دوران شاه یک سیلی هم نخورده بود و از ۲۰ سالگی مشغول جنایت بوده، شرکت خود در اعدام‌های دهه‌ی ۶۰ را انکار می‌کنند و آن را تبلیغات «منافقین» و «ضدانقلاب» می‌خوانند. در حالی که او دادستان بندرعباس و خراسان بود و صدها نفر در این دو شهر توسط او به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند و بنا به اسناد موجود او یکی از اعضای اصلی هیئت کشتار سال ۶۷ بوده است. عزت شاهی که در دوران شاه بیشترین شکنجه‌ها را متحمل شده بود خود پس از انقلاب به شکنجه‌گر و زندانبانی قهار تبدیل شد. اما در خاطراتی که از او انتشار یافته منکر شکنجه‌ی زندانیان شده و ادعا می‌کند در بحث با زندانیان آن‌ها را متقاعد می‌کرده که اطلاعات‌شان را در اختیار او قرار دهند و آن‌ها همگی در مقابل استدلال و منطق او کم آورده و به حقانیت نظام اذعان می‌کردند.

<http://news.gooya.com/politics/archives/2013/05/159624.php>